# سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 9

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدينَ) [1]

بحث امروز چند مقدّمه دارد. مقدّمه اوّل که باید بدانید اینست که: از مسلّمیّات همه ارباب ملل و ادیان بر طبق حکم و استحسانات و استنباطات مسلّمه عقل اینست که خدای متعال نوع بشر را در دنیا برای بندگی آفریده است که نتیجه این بندگی به خود بندگان عائد می‌شود و منشأ ترقّی و کمال آن‌ها در دو نشأه دنیا و آخرت می‌گردد. عبادت عبّاد خدا را چیزی بر مقام کمال خدا نمی‌افزاید.

گر جمله کائنات کافر گردند

بر دامن کبریاش ننشیند گرد

به عنوان مثال آفتاب در مقام شامخ خودش تلألؤ و درخشندگی دارد؛ چه ما به آفتاب فحش بدهیم چه آفتاب را ثنا و مدح کنیم، يك ذرّه بر نور آفتاب نه از ثناء ما افزوده مي‌شود و نه از مدح ما کاسته می‌شود. آفتاب در علّو قداست و رفعت و شموخ و مِناعت و قداست خودش هست، چه ما تمجید و ثنا کنیم، چه بد بگوییم.

آفتاب الوهیّت هم در شموخ عزّ خودش که «سُبحانَ ذی العزّ الشامِخ المُنیف» (تسبیح آن خدای را که دارای عزّت و شموخ و علوّ رفعت است) به معصیت ما از علّو رفعتش کاسته نمی‌شود و به عبادت و بندگی ما بر مقامش افزوده نمی‌شود. پس عبادت برای او فائده ندارد. فائده‌اش منحصراً برای ماست که ما بندگی کنیم. حالا بندگی را امروز بیان می‌کنم. خواهید دید در بندگی انسان، عزّ

ربوبیّت پیدا می‌شود. در بندگی انسان قرب به حق تعالی پیدا می‌شود و قرب حق، کمالی است اتمّ و جمالی است اعظم که برای او آفریده شده‌ایم. قرآن هم می‌فرماید:

(وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ)

(وَ ما أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ)

و آیات مبارکات دیگر قرآن که امر به عبادت کرده، فرموده است ما شما را برای بندگی آفریده‌ایم. لذا می‌گویید خدای متعال «جواد» است؛ چون جود «افادة ما ینبغی لا لِعِوَض و لا لِغَرضٍ» [2] است. این حقیقتِ جود است. حقیقتِ جود اینست که انسان بخشش کند نه برای عوضی و نه برای غرضی. این کُنه جود است و این چنین جودی منحصر به خداست. خدا بدون هیچ عوضی که عائد ذات مقدّسش شود و بدون هیچ غرضی که خارج از ذات مقدّسش باشد به ما بخشش و جود فرموده است. لذا خدا جواد است و مُعطی، و روی جود و عطا ما را آفریده که کامل کند. راه کمال ما هم بندگی اوست، لذا ما را برای بندگی آفرید. این یك مقدّمه.

مقدّمه دوم که باید بدانید اینست که تجلّیات حقّ متعال غیرمتناهی است. خدا کمالات غیرمتناهی دارد. علم دارد. قدرت دارد. رأفت دارد. رحمت دارد. هیمنت دارد. سلطنت دارد. شَفْقت دارد. رفاقت دارد. سلامت دارد. امن و امان دارد. لذا سلام است و مؤمن است. سیادت دارد. یعنی آقائی دارد بلکه خدا سیّدالسّادات و آقای آقاهاست. خدا اُنس دارد. خدا مهر دارد. خدا جود و عطا دارد. خدا کرم دارد. خدا عفو و بخشش دارد. خدا رحمت رحمانی و رحمت رحیمی دارد. اگر تا صبح قیامت گفته شود، کمالات خدا منتهی به حدّی و معدود به عددی نخواهد گردید. لااقل هزار و یك کمال متجلی دارد که بر طبق هر یك، یك نامی هم دارد. خدا هزار و یك جلوه دارد. گاهی جلوه قهّاریت و سلطنت می‌کند. قوم عاد را به هلاکت می‌اندازد. قوم ثمود را به باد، هلاك می‌کند، و ابداً ککش هم نمی‌گزد. فرعونیان را به دریا غرق می‌کند. گاهی هم بنای مهر و عطوفت را می‌گذارد. قوم یونس را بعد از نزدیك شدن نزول عذاب مشمول عنایات و رحمت‌های خویش می‌کند.

خدا غِنا و ثروت دارد. خدا روی غنا و ثروتش بی‌نیازی دارد. بی‌نیازی یك صفت کمالی در حق متعال است در مقابل نیازمندی که صفت نقص و وَبال است. خدا بر طبق هزار و یك اسم ظاهر، لااقل هزار و یك کمال متجلّی در این عالم دارد.

اسماء خفیّه بسیار است. حالا نمی‌خواهم بحث کنم و الاّ یك کمال اسم خفیّ خدا را هم می‌گفتم.

آن وقت در مقابل هر کمالی و در مقابل هر جلوه‌ای، متناسب است یك طور بندگی شود. مِن باب مَثَل من می‌خواهم برای شما کوچکی کنم. یك وقت شما ملاّ، حجّة الاسلام یا آیة الله علی الأنام هستید و می‌خواهم برای شما احترام کنم. احترام من برای شما که آیة الله هستید غیر سنخ احترامی است که برای پادشاه به مناسبت مقام سلطنتش می‌کنم. آن، یك سنخ احترامی دارد و این، یك سنخ احترام. آن، یك جور کرنش دارد و این، یك جور کرنش. او را باید گفت اعلیحضرت قدر قدرت فلان‌بن فلان. این طوری باید تعبیر کرد. این را باید گفت محضر مقدّس آیة الله العظمی دامت برکاته. سابقاً منشیِ خوب، آن منشی بود که بتواند مطابق شئون و حدود اشخاص نامه‌نویسی کند. نامه‌ای که به شاه می‌نویسند آن نامه را نمی‌شود برای آیة الله العظمی آقای حکیم مُدَّظلّه‌العالی علی رؤوس المسلمین نوشت. نسبت به هر یك باید یك طور عبارت‌پردازی شود. این عبارت‌پردازي‌های مختلف هم بی‌جهت نیست و روی یك مناسبات خارجی است.

یادم می‌آید شاعری در تربت حیدریه داشتیم به نام «فخر الشعراء». او طبع بسیار خوبی داشت ولی ذوق و سلیقه نداشت. شعرهای خوب گفته که اغلبش بی‌مصرف مانده بود. مثلاً در یك عیدی آمده بوده خدمت «مرحوم حجّةالإسلام و المسلمین حاجی میرزا حبیب‌الله خراسانی» که عارف بوده، حکیم بوده، فقیه بوده، واعظ بوده، شاعر بوده، اهل دم و کوره و کیمیاگری بوده، اهل سیر و سلوك و ریاضت بوده. ایشان مجموعه فضائلی بوده و آقای علی‌الاطلاق خراسان، فامیلی، ثروتی، ریش بلندی و عمامه گنده‌ای. این شاعر آمده بود رو و کرده بود به آقای حاجی میرزا حبیب و گفته بود: «ای دو زلفت سیاه بی‌ترتیب» حاجی میرزا حبیب زلف نداشت!

ای دو زلفت سیاه بی‌ترتیب

وی دو مژگانت فوج بی‌سرتیپ

که بعد قاه قاه خنده بلند شده بود. حاجی میرزا حبیب خندیده بود و گفته بود شنیده‌ای برای محبوب باید زلف گفت و مژه، امّا من محبوب نیستم، من حبیبم (چون اسمش حبیب الله بوده.) این طبع، طبع خوبی است ولی چون ذوق او با وضعیت آیة الله تناسب ندارد، به او این طور گفته است.

به هر حالت منشی خوب آن چنان کسی بود که بتواند مطابق شؤون هر کسی انشای نامه کند، ستایش کند، نیایش کند؛ چون برای هر کسی تناسبی است. شاه را باید یك جور ستایش کرد، عالِم را یك جور، حاج آقای پول بده را یك جور دیگری.

اینها از نظر زندگانی خارجی یك نکات مهمی است. مثلاً نیایش و احترام پدر یك ستایش مخصوصی است. ستایش از معلّم طرز خاصی است. ستایش از بزرگ محلّه طرز خاصی است. ستایش از واعظ و گوینده دینی طرز خاصی است. این را فهمیدید؟ درست است این مطلب؟ همه می‌دانید درست است.

حالا، خدای متعال عالم است. علیم است. معلّم است. خدای متعال سلطان است. پادشاه است. خلاّق السلاطین است. خدای متعال آقاست؛ بزرگ است؛ سیّدالسّادات است. خدای متعال رفیق مهربان است؛ انیس دلبر است. با انیس دلبر یك طور باید سخن گفت و با یار جانی یك طور دیگر باید حرف زد. هر کدام یك گونه ستایش خاصی دارد، یك سلوك و روش مخصوصی دارد. روشی را که انسان با یار مهربان و دلبر جانانه‌اش معمول می‌دارد، این روش را نمی‌شود با پادشاه و یا معلّم، معمول داشت.

خدا جامع همه این صفات و این سِمات است. خدا، یار مهربان است. دعای مشلول را می‌خوانید؟!

«يَا شَفِيقُ يَا رَفِيقُ فُكَّنِي مِنْ حِلَقِ الْمَضِيقِ وَ اصْرِفْ عَنِّي كُلَّ هَمٍّ وَ غَمٍّ وَ ضِيقٍ» [3]

ای رفیق مهربان! «رفیق» اسم خدا است. ای رفیق مهربان مرا از این حلقه‌های تنگی دنیا خلاص کن. مرا از تنگی بیماری، از مضیقه فقر، از مضیقه ذلّت و خواری آزاد گردان. آنهایی که خدا را به این سِمَت شناخته‌اند، چنان با حال و دلدادگی و دلباختگی سخن می‌گویند. خدا هم گوش می‌دهد. خدا «سميعُ الدُّعا» است.

یکی از اسم‌های خدا «انیس» است:

«يَا مُونِسَ الْمُسْتَوْحِشِينَ فِي الظُّلَمِ. يَا عَالِماً لَايُعَلَّم» [4]

عزیز من! اگر بخواهی اُنس بگیری با خدا، از خود خدا انیسِ مهربان و یار جانانه‌ای بهتر گیرت نمی‌آید. مخصوصاً نیمه‌های شب، مخصوصاً مواقعی که عشّاق با معشوق‌هاشان نرد معاشقه و مغازله را می‌بازند، دل می‌دهد به دلدار و دل می‌گیرد.

دل من بردی و از من دل دیگر خواهی دل‌فروشی به جهان بودی ای‌کاش که من

دل دیگر ز کجا آورم ای ترك پسر بدهم جان بخرم دل به تو گویم که ببر

اگر با دلبر غیبی در نرد بیفتید، هزار دل می‌دهد و از او آب و گل می‌گیرد. هزار جان می‌دهی و در جان بازی‌ات به رایگان خوشحالی. این حرف را اغلب امثال بنده نمی‌فهمند. من اشتر چرانم!

من رمز عاشقی نمی‌دانم. من سِرّ دلباختگی نمی‌فهمم. آنها که به خدا دل داده‌اند، آن‌ها که نیمه شب و ثلث آخر شب، و اوّل روز بازارشان بوده است. آنهایی که دوره شبانه روز را به عشق خلوت ثلث آخر شب طی می‌کرده‌اند و در آن دل شب بلند می‌شده‌اند با خدا سخن می‌گفتند، آنها می‌فهمند خدا چطور «أنيس المستوحشين» است، خدا چطور رفيق است، شفيق است، دل می‌دهد قلوه می‌گیرد. گوش می‌دهد، سروش تو را می‌گیرید، خروش تو را می‌گیرد. جوش تو را می‌گیرد. افسوس در این وادي‌ها نرفته‌ایم. من به خود خدا دکان، دستگاه نمی‌خواهم باز کنم. هر چه می‌گویم بی‌پیرایه می‌گویم. در تمام عمرم يك دقيقه يا دو دقيقه اين حال اُنس با خدا برای من پيدا شد؛ آن هم لطف خدا بود، به من ربطی نداشت. اول حال جلوه سلطنت خدا شد که نزديك بود آب شوم. در تمام دوره عمرم در اين 62 سال عمرم دو دقيقه، بدون اغراق و اجحاف يك دقيقه افتادم زير جلوه سلطنت خدا، بزرگی خدا، هيمنت حق تعالی. و الله نزديك بود آب بشوم. راضی به آب شدن هم بودم. اين بزرگوار به اين عظمت، منِکوچك اينطور بی‌حيا و جسور! خدا يك چنان عظمتی دارد. اگر يك ثانيه جلوه عظمت خدا به چشم دلتان شود، بزرگی خدا شما را آب می‌کند. اگر نگهداری خود خدا نباشد ذوب می‌شويم مثل آب می‌شويم. اگر آن شعله جلال خدا آن طوری که هست يك سر سوزنش بر من و تو جلوه کند، جانمان آب می‌شود؛ خدا خودش نگهداری می‌کند.

پس از دو سه ثانيه آن وقت جلوه لطف خدا شد. خدا می‌داند وقتی خدا جلوه لطف می‌کند، انيس انسان است، رفيق انسان است، حبيب انسان است، طبيب انسان است. «يا نعم الطبيب؛ يا حبيب» اين‌ها اسم‌های خداست. خدا هم طبيب است و هم حبيب، هم رفيق است و هم شفيق، هم انيس و هم جليس. «أنا جَليسُ مَن ذَكَرَنِی.» هر که با خدا سخن بگويد خدا با او می‌نشيند؛ خدا همنشين او می‌شود.

خدايا! به ذات مقدّست قسَمت می‌دهم؛ ای ميزبان اين ماه، روی بزرگواريت، روی آقاييت، در اين مهمانی يك ماهه يك دقيقه جلوه رفاقت، جلوه اُنس و شفقت، جلوه مهر و محبتت را به اين جمع عنايت بفرما. اين‌ها را از طعام محبتت بچشان. کام هستی اين‌ها را به مهر و محبتت بردار.

خلاصه وقتی آدم به رفيق دلدارش می‌رسد، يك قربان صدقه‌های ديگری دارد. جانم! قربانت شوم! عزيزم! کجا بودی؟

می‌ميرم از اشتياقت، در آتشم از فراقت

کانون من سينه من، سودای من اخگر من

از این حرف‌ها دارد. اگر بخواهید بفهمید حرف‌های عاشق و معشوق، هنگام معاشقه چیست، غزل‌های حافظ و سعدی را نگاه کنید. لسان معاشقه، لسان غزل‌های شعر است و در غزل و تغزّل این دو شکّرشکن شیراز (حافظ و سعدی) سرآمد تمام شعرایند.

آدم وقتی در مقابل شاه می‌ایستد، باید مؤدب باشد. اگر خنده کند به دهنش می‌زنند. آری سلطنت این حرف‌ها را دارد. مجلس یار به کلّی خلاف اینهاست. «بینَ الأحباب تَسقُط الآداب» است. حرف‌ها همینطور بی‌اختیار می‌آید. هر چه محبّت و عشق اقتضا کند می‌گوید. امّا آنجا باید حرف‌هایش را کنترل کند. خدا هم سلطان است و هم انیس مهربان است.

«عَرَفت الله بِجَمعهِ بین الأضداد» [5]

معنی این را می‌فهمید؟ حالا معلوم می‌شود که خدا را شناختم که جمع بین اضداد کرده یعنی چه. خدای متعال هم سلطان است، هم عزّ و جلال سلطنت دارد. یك سلطنتی که انبیاء در مقابل او کوچکند. یك سلطنتی که مانند علی‌بن ابی‌طالب7 از خوف آن سلطنت غش می‌کند. نفسش به راه گلویش می‌گیرد در عین حال به قدری رفیق است که آن مرد چوپان پاهایش را کنار زده با خدا معاشقه می‌کند.

ای خدای من فدایت جان من تو کجائی تا شوم من چاکرت

جمله فرزندان و خانمان من چارقت دوزم زنم شانه سرت

همینطور دارد به عوامی خودش می‌گوید. این جلوه انس خدا در دل این شبان عادی است. پس خدا هم سلطان است، هم انیس است، هم غنی است و هم معلّم است. خدا هم سهم بگیر است و هم پول بده. عجیب است! هم آقاست. می‌گویند فلانی آقاست یعنی برجستگی و بزرگی روح دارد، یعنی بی‌پدر و مادر نیست. به قول خراساني‌ها بی‌بوته نیست. می‌گویند فلانی آقاست، یعنی گذشت می‌کند. گذشت از لوازم آقایی است. خدا، آقای آقاهاست. خدا گذشت دارد. خدا بخشش دارد. در مقابل آقایی آقا یك طور ستایش لازم است. همین قدر مثال بس است.

پس خدا را هزار و یك اسم ظاهر است و خدا هزار و یك جلوه ظاهری دارد. در مقابل هر تجلّی، یك نحو ستایش لازم است و به هر عبودیّتی یك صورت جمال و جلالی از حقّ متعال در آینه وجود و این طرف منعکس می‌شود. نکته دقیقی است؛ خوب دقّت کنید. من وقتی می‌گویم خدایا! یا الله بده.

«أَعْطِنِي خَيْرَ الدُّنْيَا وَ خَيْرَ الْآخِرَةِ» «رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ.»

وقتی دست گدائی بلند می‌کنم می‌گویم خدا بده، این گدایی من آینه آقایی اوست. آن صورت آقایی را در آینه گدایی من مي‌اندازد. به گدایی من آقایی او روشن می‌شود.

وقتی می‌گویم:

«اللّهم زِدنی عِلماً و عملاً و ألحِقنی بالصالحین»

خدا علم مرا زیاد کن. به من تعلیم علم فرما. این درخواست من، این جهل و نادانی من، آینه دانایی خداست. صورت دانایی خدا در این آینه منعکس می‌شود. پس به هر ستایشی، به هر نیایشی، به هر کرنشی، يك تجلّی خدا در جان این بنده صورت پیدا می‌کند. جان این بنده محلّ تجلّی صُوَر خدا جمال خدا می‌شود. یکی از معانی «العبودیّة جوهَرةٌ کنهها الربوبیّة» اینست. همین کمالی است برای عبد. همین است قرب عبد به خدا. همین است ترقّی عبد به درجات عالیه وجود. وجودش آینه صورت معبود شده است. وجودش نماینده کمالات معبود گردیده است. این می‌گوید من گدایم، اي خدا بده. به اینکه می‌گوید من گدایم، صورت آقایی او را می‌نمایاند. من نادانم؛ خدا به من علم بیاموز. به اینکه می‌گوید نادانم صورت دانایی او را در آینه وجودش به دیگران می‌نمایاند. من بخیلم؛ من لئیمم؛ خدا تو کریمی. از کرمت به من بده. به لئامت خودش صورت کرم خدا را می‌نمایاند:

«أنتَ القویُّ و أنا الضعیف أنتَ الکریمُ و أنا اللئیم أنتَ العالی و أنا الجاهل أنت الغنیُّ و أنا الفقیر»

قربان دو لبت بروم أباعبدالله7! این مال دعای عرفه امام حسین7 است. دعای عرفه را بخوانید، يك مقدار از این رموزی که گفتم پی می‌برید. خدایا!

مست توام وز می و جام آزادم مقصود من از کعبه و بتخانه تویی

مرغ تو و از دانه و دام آزادم ور نه من از این هر دو مقام آزادم

اگر با خدا اُنس گرفتی، پشت پا به کونین می‌زنی. معنی «رَفع یَدَین» در تکبیرة الاحرام نماز که اوّل نیاز بنده به بی‌نیاز است روشن و آشکار می‌شود. اینکه دو دستت را بلند می‌کنی یعنی ای مأنوس من! ای أنیس من! یا حبیب قلوب الصادقین! ای حبیب دلم! خدایا؛ هر دو را در راه تو پشت سر انداختم. دنیا را با دست چپ انداختم. آخرت را هم با دست راستم انداختم. من تو را می‌خواهم و جز تو چیزی نمی‌خواهم.

از تو ای دوست نگسلم پیوند الحق ارزان بود ز ما صد جان

گر به تیغم بُرند بند از بند وز دهان تو نیم شکر خند

يك لبيك تو به خدا، به دنيا و آخرت ارزش دارد. دنيا را بگير، آخرت را بگير، ای حبيب جاني‌ام. ای رفيق شفيق سبحاني‌ام. يك لبّيك بگو به دنيا و عقبی ارزش دارد.

اين، حالی است كه در اين حال، صورت كلّيِ صفات در اين عبد تجلّی می‌كند و اين بالاترين حالات است. در يك جا صورت «يا غنی» جلوه می‌كند، يك جا صورت «يا عليم» از آينه وجود اين عبد تجلّی می‌كند. امّا اينجا صورت «يا الله» كه مجموعه اسماء و صفات و مجموعه كمالات است، تجلّی می‌نمايد. خوشا حال عبدالله‌ها و بندگان خدا. مخصوصاً در اين شب‌های ماه صيام. ديگر بس است خواستم مطلب را تمام كنم نشد.

از اين باب می‌خواهم لزوم حجّت را اثبات كنم.

يَا ذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمَدِي

قربانت بروم أبا عبدالله! پدر بنده‌های خداست. اين مناجات‌های امام حسين7 است. دفعتاً يادم آمد. نيمه شب است. ستاره‌ها غروب كرده. سر قبر مادر بزرگش فاطمه بنت اسد3 رفته است. آنجا دارد با خدا صحبت می‌كند. خوشا آن حال عشّاق در آن آخر شب. خوشا مناجات دلسوختگان در ثلث آخر شب.

يَا ذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمَدِي

ای خدا! تكيه من تويی. اعتماد من به توست. ای خدا! تو پناه منی، تو عماد منی، تو تكيه‌گاه منی.

طُوبَى لِعَبْدٍ تَكُونُ مَوْلاه

خوشا به حال آن بنده‌ای كه تو آقای اويی و او غلام توست، بنده توست. دل‌های‌تان را بفرستيد دنبال أباعبدالله7. تا چشمت را ندوزی به چشمهای گريان أباعبدالله اشكت نمی‌آيد.

طُوبَى لِمَنْ بَاتَ خَائِفاً وَجِلاً

يَشْكُو إِلَى ذِي الْجَلَالِ بَلْوَاه

خوشا كسی كه شب بيايد درِ خانه تو خدا. شكايت‌هايش را به تو بگويد. از تو بترسد. به تو اميدوار باشد.

عزيزان مهربانی از دو سربی

ز يك سو مهربانی درد سربی

يك مرتبه از آن طرف صدا بلند شد:

لَبَّيْكَ عَبْدِي وَ أَنْتَ فِي كَنَفِي

وَ كُلَّ مَا قُلْتَ قَدْ عَلِمْنَاه

ای بنده من، حسین من، هر چه گفتی شنیدم. تو در كَنَف حمایت منی. تو در جوار رحمت منی.

صَوْتَكَ تَشْتَاقُهُ مَلائِكَتِي

حسین! صدای تو را ملائكه عاشقند. بگو! مناجات كن. يك كلمه را بگويم. هر كه عشق به حسين7 دارد نالهاش را بلند كند. ملائكه عاشق صدای حسيناند. امّا يك صدا از حسين7 بلند شد كه ملائكه را منقلب كرد. همان صدایی بود كه وسط روز در میدان صدا زد:

وا غُربتاه! أَ مَا مُغِيثٌ يُغِيثُنَا لِوَجْهِ اللهِ؟ أَ مَا ذَابٌّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ؟

[1] . الأنبياء: 73

[2] . الجُودُ صفَةٌ هي مبْدأُ إِفادة ما يَنبغِي لمن ينبغي لا لعَوضٍ. (تاج العروس من جواهر القاموس، ج 4، ص 403)

[3] . مهج الدعوات و منهج العبادات، ص 155

[4] . جمال الأسبوع بكمال العمل المشروع، ص 410

[5] . أصول المعارف (ملا محسن فيض كاشانى)، ص 125